

بررسی نشانه‌های نامتعارف زیبایی در ادب فارسی

دکتر سعید حمیدیان*

دکتر زهرا آقابابایی**

چکیده:

چه معیارها و نشانه‌هایی در زیبایی‌شناسی سنتی باعث می‌شود که نیاکان ما انسانی را خوب‌رخ بنامند؟ آیا این معیارها در طول زمان دگرگونی پذیرفته است؟ آیا در دنیای سنتی که به نظر می‌رسد همه چیز در چهارچوبی مشخص و معین تعریف می‌شود، زیبایی نیز تابع تعریفی جدولی است و چیزی که فراتر یا خارج از جدول زیبایی باشد، نازیباست؟ آیا این معیارها در طول زمان دگرگونی پذیرفته‌اند؟ پاسخ ما این است که گاه در الگوی زیبایی‌شناسی قدما نمونه‌هایی می‌یابیم که ناظر بر تفاوت دیدگاه زیبایی‌شناختی گویندگان آن‌ها و سلیقه متفاوت آن‌ها از ذایقه رایج و حاکم بر دنیای سنتی است. این نمونه‌ها اگرچه اندک‌اند، بر این دنیای یکسان و یک‌شکل و یک‌سویه گاه رنگی کاملاً متفاوت می‌پاشند؛ آن‌گونه که معیارها و نشانه‌هایی که به نظر اصیل، همیشگی، پایدار و خدشه‌ناپذیر می‌آیند، متحول می‌شوند و دگرگون. گاه خصوصیتی متفاوت اثری عمیق در ذهن شاعر داشته و او را وادار به بیانی متفاوت کرده است و گاه زیبایی، جنبه الحاقی و وارداتی پیدا می‌کند و بر اثر تعامل با دیگر فرهنگ‌ها به اذهان و ادواق راه می‌یابد.

کلیدواژه‌ها: زیبایی‌شناسی، ادب فارسی، معشوق، سبک، اعضا و جوارح معشوق.

بررسی نشانه‌های نامتعارف زیبایی در ادب فارسی:

سراسر تاریخ ادب پارسی «معدن لب لعل است و کان حسن»؛ عشق و زیبایی

تار و پود شعر غنایی فارسی را به هم بافته است. حسن و عشق خواهران توأمان یکدیگرند و در شعر فارسی هر لحظه به رنگی جلوه می کنند؛ اما به راستی چه معیارها و نشانه هایی در زیبایی شناسی سنتی باعث می شود که نیاکان ما کسی را خوب رخ بنامند؟ آیا این معیارها در طول زمان دگرگونی پذیرفته است؟ آیا در دنیای سنتی - که به نظر می رسد همه چیز در چهارچوبی مشخص و معین تعریف می شود - زیبایی انسانی نیز تابع تعریفی جدولی است و چیزی که فراتر یا خارج از جدول زیبایی باشد، نازیباست؟

به طور کلی، می توان زیبایی آرمانی در زن را - دست کم از زمان ساسانیان به این سو - چنین توصیف کرد: قد متوسط (که گاه به کوتاهی می زند، هر چند آن را به سرو بلند تشبیه کرده اند)، تن در آغاز گوشتناک و سپس فربه و چاق، سرگرد و متوسط، گیسوی سیاه و بلند و گاه مجعد (که آن را بیشتر به شب و مشک و کمند و چوگان و سنبل تشبیه کرده اند)، رخسار نه دراز و نه گرد، ولی با گرایش تدریجی به گرد (که آن را بیشتر به ماه تمام و آفتاب و بهشت و بهار تشبیه کرده اند) و رنگ گونه ها سرخ (که آن را بیشتر به گل و لاله و دانه های انار تشبیه کرده اند)، پیشانی بلند، ابروی کمانی در آغاز گشاده و سپس پیوسته (که آن را بیشتر به کمان و هلال و طاق تشبیه کرده اند)، چشم بادامی و سیاه و مخمور (که رفته رفته تنگ می شود و آن را بیشتر به بادام و نرگس و جادو و آهو و مست و فتنه تشبیه کرده اند)، مژه بلند و سیاه (که آن را بیشتر به تیر و خنجر و ناوک تشبیه کرده اند)، بینی باریک و بلند و کشیده (که آن را بیشتر به قلم و تیغ مانده می کنند)، دهان کوچک (که آن را بیشتر به هیچ و نقطه و پسته و غنچه تشبیه کرده اند)، لب باریک و سرخ (که آن را بیشتر به لعل و یاقوت و عقیق و مرجان و عناب و در شیرینی به قند و شکر تشبیه کرده اند)، چانه یا زرخندان گرد (که آن را معمولاً به چاه تشبیه کنند) و گاه با چال (که آن را بیشتر به چاه تشبیه کرده اند)، ولی سپس تر چاق و غبغب دار، سینه پهن، ولی پستان ها کوچک و گرد (که آن را بیشتر به گوی و انار و سیب و به و ترنج و لیمو تشبیه کرده اند)، ران ها چاق (که آن را بیشتر به ران هیون تشبیه کرده اند)، زانوی گرد، ساق پا سطر، بازوان

و ساعد در آغاز متوسط و سپس تر کوتاه (و ساق و ساعد را بیشتر به عاج و پیلسته و بلور تشبیه کرده‌اند)، انگشتان در آغاز بلند و سپس تر متوسط و کوتاه، سرانگشت گرد (که به فندق تشبیه کرده‌اند)، ناخن سفید (که به برف تشبیه کرده‌اند) و رنگ تن سفید (که بیشتر به سیم و سمن و برف تشبیه کرده‌اند). (ر.ک. خالقی مطلق ۷۰۳)

اما گاه در الگوی زیبایی‌شناسی قدما نمونه‌هایی می‌یابیم که ناظر بر تفاوت دیدگاه زیبایی‌شناختی گویندگان آن‌ها و سلیقه متفاوت آن‌ها از ذائقه رایج و حاکم بر دنیای سستی است. این نمونه‌ها اگرچه اندک‌اند، بر این دنیای یکسان و یک‌شکل و یک‌سویه گاه رنگی کاملاً متفاوت می‌پاشند. آن‌گونه که معیارها و نشانه‌هایی که به نظر اصیل، همیشگی، پایدار و خدشه‌ناپذیر می‌آیند، متحول و دگرگون می‌شوند. گاه، خصوصیتی متفاوت اثری عمیق در ذهن شاعر داشته، او را وادار به بیانی متفاوت کرده است و گاه زیبایی جنبه الحاقی و وارداتی پیدا می‌کند و بر اثر تعامل با دیگر فرهنگ‌ها به ذهن‌ها و ذائقه‌ها راه می‌یابد. شاید نخستین نمونه در شعر فارسی که تفاوت در زیبایی، بن‌مایه داستان شورانگیز عاشقانه‌ای می‌شود، زال در داستان زال و رودابه حماسه ملی ایران باشد. زال، سپید موی است، پدر، او را به سبب همین خصیصه ظاهری از خویش می‌رانند؛ اما بعدها که پهلوان جوان به شهر و سرزمین خویش باز می‌گردد، زیباترین دختر شاهنامه، رودابه، دخت مهرباب کابلی، دین و دل در گرو جوان سپیدموی می‌بازد و یکی از شورانگیزترین داستان‌های عاشقانه شاهنامه شکل می‌گیرد. پنج کنیزکی که نخستین بار به دیدار زال می‌روند، با دیدن پهلوان سیمین موی، به رودابه می‌گویند اگر پهلوان سپیدموی است، همین امر بر جاذبه‌اش افزوده است و اصلاً باید چنین باشد:

همش رنگ و بوی و همش قد و شاخ	سواری میان، لاغر و بر، فراخ
دو چشمش، چو دو نرگس قیرگون	لبانش چو بسد، رخانش چو خون
کف و ساعدش چون کف شیر نر	هیون ران و موبد دل و شاه فر
سراسر سپید است مویش به رنگ	از آهو همین است و این است ننگ
سراسر جعد آن پهلوان جهان	چو سیمین زره بر گل ارغوان

که گویی همی خود چنان بایدی وگر نیستی مهر نـفـزایدی
(شاهنامه، ج ۱: ۱۷۰)

در ادب عرب نیز لیلی، معشوقه قیس بن عامر، با ظاهری متفاوت تصویر شده

است:

يَقُولُونَ لِي الْوَأَشُونَ لَيْلَى قَصِيرَةً فَلَيْتَ ذِرَاعاً عَرْضُ لَيْلَى وَ طَوْلُهَا
وَ حَاجِبُهُ فَوْهَا لَا بَأْساً لَهَا مَنِيَّ كَبِدِي بَلْ كُلُّ نَفْسِي وَ سُوءِ لَهَا
(دیوان قیس ۱۱)

اما تنها زال و لیلی نیستند که در ماجراهای عاشقانه با چهره‌ای متفاوت تصویر شده‌اند. گاه در لابه‌لای دیوان‌های شاعران به ابیاتی با رنگ و بویی متمایز و جدا از چهارچوب سنتی زیبایی‌شناسی نیز برمی‌خوریم که نشان از سلیقه زیبایی‌شناسی متفاوت گویندگان آن‌ها دارد و گاه می‌توان آن‌ها را نوعی زیبایی الحاقی و وارداتی محسوب کرد.

ورای نحوه بیان و نگرش، در نخستین قرون پس از اسلام با ورود ترکان و تأثیر از معیارهای زیبایی‌شناختی شرق دور، در فهرست زیبایی‌های انوشیروان نیز تغییرات قابل ملاحظه‌ای حاصل می‌شود. تغییر در سلیقه زیباپسند ایرانیان سبب شد که چشم بادامی به جای چشم فراخ، درخشش و زیبایی خاصی پیدا کند. طاهر چغانی، شاعر سده چهارم ماوراء النهر، دلبر چشم بادامی‌اش را در لباس فیروزه چنین توصیف می‌کند:

دلَم تَنگ دَارِد بَدَان چِشَم تَنگ خـداوند ديبای فيروزه رنگ
به چشم گوزن است و رفتار کبک به کشي گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دو لب چنان کز میان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غم‌زها یکایک به دل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بست که خون مرا کشیده است بر بور تازیش تنگ
(گنج سخن ۵۶)

این معیار زیبایی‌شناختی بر حوزه جغرافیایی وسیعی از ایران تأثیر گذاشته

است. به طور نمونه، در منظومه نظامی، خوبرویان اغلب با چشم تنگ و بادامی توصیف شده‌اند. شیرین - که نظامی او را چون همسر قبیچاقی خود، یعنی آفاق تصویر کرده است - چشمانی تنگ دارد :

زبس کاورده‌ام در چشم‌ها نور
ز تنگی کس به چشمم در نیاید
ز ترکان تنگ چشمی کرده‌ام دور
کسی با تنگ‌چشمان بر نیاید
(خسرو و شیرین ۳۱۷)

به طور کلی ترکان قبیچاقی اغلب به همین شکل تصویر شده‌اند:

بیابان همه خیل قفچاق دید
در او لعبتان سمن ساق دید
به گرمی چو آتش، به نرمی چو آب
فروزان‌تر از ماه و از آفتاب
همه تنگ‌چشمان مردم فریب
فرشته ز دیدارشان ناشکیب
(شرفنامه ۴۲۵)

این رویکرد زیبایی‌شناختی در روزگار نظامی در گنج‌نامه عمویت داشته است. عمر گنج‌های، شاعری دیگر از دیار نظامی، گوید:

ترکی، که مرا به چشم جادو فگند
در پای خودم، چو زلف هندو فگند
یارب، که چه چشم‌تنگ ترکیست کزو

بوسی طلبم، گره در ابرو فگند
(شروانی ۳۰۵)

بعدها اما، زیبایی ترکان تنگ‌چشم، به نجد ایران هم می‌رود. اوحدی مراغه‌ای راست:

شیوه شوخان شنگ، عربده رنگ رنگ
غمزه چشمان تنگ، جمله تقاضای اوست
محبوب او با وجود تنگ‌چشمی با ترکان سپیدچهره تفاوت دارد. او چهره‌ای
گندمگون با چشمانی تنگ دارد:

روی سیاه‌چرده و زلف سیاه‌کار
چشم سیاه تنگ خوش جادوانه بین

شعر زیر از حافظ نیز در همین مضمون است:

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله بر من مسکین یک قبا آورد
(حافظ ۹۹)

با استیلای غزنویان و کشورگشایی محمود در هندوستان، غلامان هندی سیه چرده هم در کنار ترکان سپیدروی در صف زیبارویان می ایستند؛ از سوی دیگر، گذشته از کنیزکان گل چهره و مطربان چرب دست، معشوق دیگری نیز در متون ادب فارسی حضور پیدا می کند. به واقع، با معشوق زن رویارو نیستیم؛ بلکه در بیشتر مواقع این مردان اند که کسوت معشوقی به تن می کنند. «اما از غلامان و زنان میل خویش به یک جنس مدار تا از هر دو گونه بهره مند باشی.» (قابوس بن وشمگیر ۱۱۰) این شاهدان همان ترکان نوجوان لشکری در دوره های نخستین تاریخ ایران پس از اسلام اند که به معشوقی عربده جوی و کمان کش مبدل شده اند:

لشکر برفت و آن بت لشکر شکن برفت هرگز مباد کس که دهد دل به لشکری
(فرخی ۳۸۰)

این زیبایی دیگر زنانه نیست؛ ازین پس با نوعی زیبایی مردانه مواجه هستیم که در آن سخن از سبزه عذار است. صورخیالی هم که به بیان این زیبایی می پردازد، باید متناسب با آن باشد. با ورود غلامان به جرگه زیبارویان، موی کوتاه هم از مظاهر زیبایی تلقی شده است. داستان کوتاه کردن زلف ایاز شهره است؛ وقتی، سلطان محمود در عالم مستی امر به بریدن آن داد و پس از هوشیاری از کرده پشیمان شدو عنصری رباعی مشهور زیر را ساخت:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است چه جای به هم نشستن و خاستن است
گاه طرب و نشاط و می خواستن است کارآستن سروز پیراستن است
«وسلطان فرمود تا دهان وی را پرازگوهر کنند.» (نظامی عروضی ۵۵)

کسایی نیز با حسن تعلیلی زیبا، معشوقش را ترغیب به پیراستن زلف می کند:
دست ظالم ز سیم کوتاه، به ای به رخ سیم، زلف کن کوتاه!
(شرح احوال و آثار کسایی ۹۲)

در ترانه‌ای منسوب به ابوسعید ابوالخیر، زلف پست یار در کنار قد بلند او عاشق را مفتون خود کرده است:

وز نرگس بی‌خمارِ بی‌می، مستش
از قد بلند یار و زلف پستش
ترسا به کلیسای گبرم بینی
ناقوس به دستی و به دستی دستش
(دیوان اشعار ابوسعید ۱۲۶)

پست در توصیف زلف، به معنای کوتاه است؛ همچنان که پست بالا و پست قامت در معنای کوتاه قد است.

استیلای رنگ سیاه بر زلف زیبا در ایران بی‌چون و چرا و محرز است. زلف سیاه یکی از شاخصه‌های سنتی زیبایی است و زیبارویان بیشتر سیه‌موی‌اند؛ حتی خوبرویان سرزمین‌های غربی نیز در شعر فارسی با همین شاخصه معرفی می‌شوند؛ مثلاً زنان رومی منظومه‌های نظامی همه با ظاهری همسان و متفاوت از خصوصیات ظاهری این سرزمین‌ها، سیه‌موی توصیف شده‌اند؛ در هفت‌پیکر دختر روس چنین توصیف شده است:

مشک با زلف او جگرخواری
گل ز ریحان باغ او خاری
قدی افراخته، چو سرو به باغ
رویی افروخته، چو شمع و چراغ
(هفت‌پیکر ۲۱۶)

با وجود این، برخی نشانه‌ها در بعضی از زمان‌ها و مکان‌ها دلالت بر وارد شدن معیارهایی تازه در زیبایی دارد. دیدیم که انوشیروان کنیزکانی با موی سیاه می‌خواست؛ اما وجود برخی از اسامی در ویس و رامین چون زرین‌گیس و دینارگیس حکایت از این دارد که ممکن است پیش از ساسانیان - یعنی روزگار اشکانی - سلیقه و معیار زیبایی به گونه‌ای دیگر بوده باشد. ویس و رامین متنی است متعلق به روزگار اشکانیان. نشانه‌های کهنگی داستان، هم در مضمون داستان و هم در نحوه گزارش آن به وسیله فخرالدین اسعد گرگانی آشکار است. در روزگار اشکانیان دولت‌مردان اشکانی با رومیان مراودات فراوان داشته‌اند (ر.ک. کریستین سن) از این روی، به نظر می‌رسد که به دلیل این مناسبات، زیبایی‌شناسی ایرانیان آن روزگار متأثر از زیبایی‌شناسی

غریبان شده باشد. در نتیجه تحت تأثیر ذوق غربی، موی طلایی مقبولیت پیدا کرده است و این اسامی سرچشمه در مراودات دربار اشکانیان با امپراطوری روم دارد. آیا گیس گلابتون قصه های عامیانه، دختری که موهایی چون زر دارد، ریخت دیگری از زرین گیس نیست؟

در شعر فارسی نیز گه گاه با توصیفات معدودی از زلف مواجه می شویم که رنگی غیر از سیاه را تداعی می کنند. نظامی در شرفنامه از زبان کنیزک چینی می گوید :

گر او لختی از زر بر آرد به دوش دو لختی ست زلفین من گرد گوش
(شرفنامه ۴۸۹)

لخت به معنای گرز است و لخت زر یعنی گرز زرین. نظامی با نظر به ایهام در واژه لخت، زلفین دوپاره کنیزک را به گرز زرین شاه تشبیه کرده است. پس در این توصیف، موی خوبروی باید طلایی فام بوده باشد.

در ادب عرب هم موی طلایی رومیان ستوده شده است و این ویژگی به دلیل مرادۀ اهالی اندلس با اروپاییان، بیشتر در شعر شاعران اندلس دیده می شود. (جمال المرأة ۹۱)

عنصر المعالی یکی از خصایص برده زیباروی لطیف طبع را که بهر خلوت و معاشرت خریداری می شود، موی میگون او می داند:

میگون موی و سیاه مژه و شهلاچشم و سیاه و گشاده برو و کشیده بینی
و باریک میان و مربع سرین باید که باشد و گرد زنخدان و صرخ (سرخ) لب
و سپید پوست باید و هموار دندان و همه اعضای او در خورد این که گفتم. هر غلامی
که چنین بود زیبا و خوش خو و وفادار بود و لطیف طبع و معاشر بود. (قابوس بن
وشمگیر ۱۱۳)

خاقانی، بختیان سرخرنگ را در راه مکه شبیه به زلف میگون دلبر، توصیف

می کند:

سرخ‌مویانی چو می، بی می همه مست خراب

بر هم افتاده چو میگون زلف جانان دیده‌اند

(خاقانی ۱۶۸)

جمال خلیل شروانی، سرخ‌مویی را در نمط «در عیب‌ها که از معشوق گیرند

» آورده است.

زلفت که همیشه جان و دل می‌برد او

هرگز به وفا، سوی کسی ننگرد او

گویند مرا، که زلف او سرخ چراست؟

چون سرخ نباشد؟ که همه خون خورد او

(شروانی ۴۰۴)

در این رباعی آشکار است که سرخ‌مویی به عنوان نشانه زیبایی، متداول و مرسوم

نبوده است و شاعر ذوق شخصی خود را در شعر دخالت داده است و آن را به عنوان نشانه

زیبایی ستوده است؛ کیفیتی که در شعر قدیم بسیار کم اتفاق می‌افتد و یا:

دوشم به شبیخون به سرآمد زلفش وز خانه تنگ دل، در آمد زلفش

امروز مگر به دزدی‌اش بگرفتند کز شرم چنان سرخ بر آمد زلفش

(همان ۴۰۴)

آدام متز در کتاب «تمدن اسلامی قرن چهارم» می‌نویسد:

برخی از شرقیان موی خویش را سبزرنگ می‌کردند که اهالی جنوب اروپا از

مشاهده‌ایشان دچار وحشت شدند. مردم تراقیه [ترکیه، یونان و بلغار] موهای خود

را کبود می‌کردند. (متز، ج ۲: ۲۱۰)

شاید برخی از تعبیر و تشبیهات شعر فارسی نیز ناظر بر این رنگ موی باشد.

به طور نمونه، در تشبیه زلف به پر طاووس بر رنگ طاووسی زلف نظر داشته‌اند:

نیست بر روی تو آن زلف، پر طاووس است

یا ز بهر من دیوانه پری‌رو شده‌ای

(آصفی، آندراج)

ز دست ما کجا بگـرـیزد آن زلف

که طاووسی ست چندین رشته بر پا
(کمال خجند، همان)

رنگ طاووسی، سبز زرین یا سبز دینارگون بوده است. در ذخیره خوارزمشاهی آمده است که:

و بعضی وسمه تنها برنهند و رنگ او طاووسی آید و رنگ و سمه هندی زودتر
گیرد، و تمام تر آید، لکن طاووسی تر آید و رنگ و سمه کرمانی کمتر و دیرتر گیرد،
لکن سیاه تر بود و تطویس او کمتر بود. (ذخیره خوارزمشاهی)

در رنگ چشم، پیش و پس از اسلام غلبه با رنگ سیاه است. آن گونه که سیه چشم
کنایت از خوبری است. این تعبیر از نخستین ادوار شعر پارسی در ادب دری حضور دارد:
سیاه چشم، ماها من این ندانستم که ماه چارده را غمزه از غزال بود
(خسروانی، شاعران بی دیوان ۱۱۴)

ورای چشم سیاه، چشم میگون یا چشمی که سیاهی آن به سرخی بزند نیز زیبا
بوده است. شرف الدین رامی در کتاب «انیس العشاق» یکی از انواع چهارگانه چشم
خوبرویان را در کنار شهلا، کشیده و خواب آلود، چشم میگون می داند و می گوید:
و چشم میگون آن است که رنگ شراب در وی مخمر بود و از شوخی در یک
طرفه العین هزار شور برانگیزد و اورا فتان خوانند؛ چنان که میرکرمانی گوید:

روشن است این اهل معنی را که در دیوان حسن

چشم شور انگیز شوخت شاه بیت مثنوی ست
(رامی ۵۱)

چشم شهلا، شکلا و میشی به این نوع از چشم گویند. صلاح الدین منجد
گوید: «در بین اعراب نیز بودند کسانی که چشم میشی (شهلاء) را دوست داشتند؛ یعنی
در سیاهی چشم، سرخی هم باشد.» (جمال المرأة ۹۴)

شاعری عرب در توصیف چشم گوید:

و مُكْتَحِلٌ فِي الْعَيْنِ مِنْ فَوْقِ شُهْلِهِ يَدُبُّ عَلَى أَرْجَائِهِ مُقْلَبِهِ السَّحْرُ

لَهُ وَجَنَةٌ مَا تَحْمِلُ الْعَيْنَ رِقَّةً
جَوَانِبُهَا بِيضٌ وَ أَوْسَاطُهَا حُمْرٌ^۲
(الرفاء ۱۰۲)

«اعراب گاه چشم شکلاء را ستوده‌اند.» (جمال المرأة ۹۴) شکلاء، در ادب عرب، چشمی است که در سپیدی آن سرخی باشد برخلاف شهلاء که در سیاهی آن سرخی است. در لسان العرب به نقل از ابو عبید آمده است :

و نَحْنُ حَفْزْنَا الْحَوْفَرَانَ بِطَعْنَةٍ، فَتَهُ نَجِيعًا، مِنْ دَمِ الْجَوْفِ، أَشْكَالًا
از نظر قدما چشم ازرق، سبز یا آبی نشانه نازیبایی است. در بین کنیزان و غلامان، سیه‌چشمان مقبول‌ترند؛ اما چشم ازرق فام همواره نازیبا نمی‌ماند. در لابه‌لای سطور دیوان‌ها، هستند ابیاتی که شاعران گاه چشمی به غیر از چشم سیاه را ستوده‌اند. قطران در قصیده‌ای، چشم محبوبش را معدن پیروزه می‌خواند. در این صورت آیا او به چشمی کبود نظر نداشته است؟

دلم بیچاره کرد و چشم بی‌خواب	بدان چشم و لب پر بند و دستان
یکی دایم بود پیروزه را گنج	یکی دایم بود بی‌جاده را کان
همی‌بندد تن هر کس به زلفین	همی‌درد دل هر کس به مژگان
یکی همچون کمند رستم زال	یکی همچون سنان شاه ازان

(قطران تبریزی ۲۹۷)

یا خاقانی با وجود برخی هجویه‌ها نسبت به «گر به چشمان بوزنه روی»، آنجاکه چشم دلدارش را به نیلوفر آفتاب خورده تشبیه می‌کند، به کبودی چشم یارش نظر داشته است:

بی‌روی و موی تو نبرد هیچ کس گمان

بر آفتاب، عنبر و بر عنبر آفتاب

روی چو آفتاب به چشم چو نرگست

آن تازگی دهد که به نیلوفر آفتاب

در آفتاب عبهر تو هست تازه‌تر

گر فر و تازگی برد از عبهر آفتاب

(دیوان خاقانی ۸۸)

در شعری دیگر از مجیر می‌خوانیم:

بر و طای آسمان کاندز نظر نیلوفری ست

نرگسِ خوش چشم بر نیلوفری تر بسته‌اند

راه شکر خنده بگشایند بر لب‌ها چو صبح

شاهدانی کز دو لب، تبها به شکر بسته‌اند

(دیوان مجیر ۶۸)

در نزهة المجالس ترانه‌ای در وصف معشوق ازرق چشم آمده‌است که خلیل

شروانی آن را در نمط عیب‌های معشوق گنجانده است؛ اما گوینده این رباعی خود،

چشم ازرق معشوق خویش را به زیبایی ستوده است و حتی آن را به چشم سیاه

برتری داده است:

چشم تو ز فیروزه گرفته ست جمال

فیروزه به از شبه بود در همه حال

بر خود، چشمت خجسته دارم همه سال

فیروزه بلی خجسته دارند به فال

(شروانی ۵۰۴)

این مضمون در شعر عرب هم هست. شاعری عرب گوید:

قالوا به زُرْقَهُ فَقُلْتُ لَهُمْ بِذَاكَ تَمَّتْ خِصَالُهُ الْبَهْجَةُ

ما عَابَهُ مَاتَرُونَ مِنْ زُرْقٍ كَمْ بَيْنَ فَيْرُوزِجِ الْي سَبْجِهٖ^۳

(المحب و المحبوب)

از نمونه‌هایی که بر شمردیم چنین برمی‌آید که این رویکرد خاص به زیبایی،

بیشتر در آذربایجان است و نمی‌توان در شعر حوزه‌های خراسان از آن نشانی گرفت

و این به دلیل رنگارنگی فرهنگی آن خطه بوده است. در آن دیار، در کنار فرهنگ

ایرانی، اقوام و فرهنگ‌های گوناگون دیگری نیز می‌زیسته‌اند. از این روی، اندیشه‌ها

و آیین‌های هر گروه و زیبایی‌های درونی و برونی هر فرهنگ، جلوه خاص خود را

داشته است. «به قول یاقوت، مردم کوهستان‌های قفقاز به بیش از هفتاد زبان گوناگون سخن می‌گویند، چنان‌که هیچ‌کس زبان طایفه همسایه خود را در نمی‌یابد.» (شروانی ۱۶) از این روست که خاقانی می‌گوید:

در عهد تو زیبایی چیزبست که خاص است این

در عشق تو رسوایی کاریست که عام است آن

(خاقانی ۹۸۴)

در شعر عرب، به دلیل غلبه رنگ سیاه چشم در بین زنان عرب، آبی و یا سبز فام بودن چشم در اسلام و جاهلیت بسیار اندک است. چشم ازرق بیشتر در بین زنان سفید پوست دیده می‌شود. با این وجود، با ورود زنان فرنگی سفیدپوست به دربار عباسیان، چشم آبی نیز در شعر شاعران ستایش شد؛ به‌طورکلی، چشم آبی از ویژگی‌های خاص زیبایی زنان عرب نیست، بلکه زیبایی وارداتی و یا الحاقی است. (جمال المرأة عند العرب ۹۱)

در زبان فارسی نیز هم‌زمان با گسترش روابط ایران و اروپا در روزگار صفویان، تغییراتی در معیارهای زیبایی‌شناسی ایرانیان حاصل شد. با ورود خوبرویان اروپایی به ایران و آشنایی نسبی ایرانیان با اروپاییان چشم ازرق، سپیدرویان اروپایی هم در فهرست زیبارویان قرار گرفتند. از این روست که در لابه‌لای سطور دیوان‌های شاعران سبک هندی به ابیاتی برمی‌خوریم که نشان از سلیقه زیبایی‌شناسی متفاوت آن‌ها نسبت به گذشتگان خود دارد. به‌طور نمونه، صائب در بیتی بلای چشم کبود معشوق را آسمانی می‌داند. او با این تعبیر تصویری از هم‌رنگی چشم محبوب خویش با آسمان می‌دهد:

من آن نی‌ام که به نیرنگ دل دهم به کسی

بلای چشم کبود تو آسمانی بود

(صائب ۸۴۰)

گاه هم بدون قید کبودی برای چشم، آن را آسمان‌گون می‌خواند:

دل خراب مرا جور آسمان کم بود

که چشم شوخ تو ظالم هم آسمان گون شد
یا در جایی دیگر از فتنه نرگس نیلوفری یار سخن می گوید که تشبیه چشم به
نیلوفر دلالت بر کبودی آن دارد:

این فتنه که در نرگس نیلوفری توست در پرده نه طارم اخضر نتوان یافت
(همان ۸۴۰)

این چشم ازرق فام روشن، گاه رنگ به رنگ هم می شود:
هر چشم زدن چشم کبود تو به رنگی ست

نیلوفر چرخ این همه نیرنگ ندارد
(همان جا)

در سنت زیبایی شناسی قدیم، زیبایی هم ارز با سلامت است؛ بیماری و عیب و نقص در بدن از نشانه های نازیبایی و زشتی محسوب می شود؛ پس اگر عیب و نقصانی در جسم باشد، قابل ستایش نمی تواند باشد. با این حال، هستند شاعرانی که نه فقط به ستایش چشم احوال پرداخته اند، بلکه حتی گاه چشم نابینا را هم ستوده اند. در کتاب «نزهة المجالس» مؤلف، در نمط «عیبها که از معشوق گیرند» ترانه ای را به عنوان نمونه آورده است که به توصیف و ستایش احوالی چشم معشوق پرداخته است:

ای احوال خوش، به غمزه جان می ببری

در جور، طریق آسمان می سپری

چشم تو احوال نیست، از غایت کبر

گویی به کرشمه در جهان می نگری

(شروانی ۴۰۳)

ستایش احوال در شعر عرب هم نمونه دارد. ابوالأسود دوانلی واضح علم نحو، کنیزکی می خرد؛ چون به خانه می برد اهل خانه بر او عیب می گیرند که دو بین است. او در جواب آن ها این دوبیت را می گوید:

سَوَى أَنْ فِي الْعَيْنَيْنِ بَعْضُ التَّأخِرِ
مُهَفَّفَةٌ الْأَعْلَى رِدَاخُ الْمَوَزِرِ

يَعِينُونَهَا عِنْدِي وَلَا عَيْبٌ عِنْدَهَا
وَأَنْ يَكُ فِي الْعَيْنَيْنِ سُوءٌ فَأَنَّهَا

(المحب و المحبوب ۱۰۲)

و در شعری دیگر نگاه منقلب خمار آلود حول چشم، دل شاعر را زیر و زیر می کند:

و مُنْقَلَبٌ طَرَفَهُ فَاتِرٌ يَقَلْبُ بِاللَّحْظِ مَنَا الْقُلُوبِ

فَعَيْنٌ تُوْهِمُنِي مَوْعِدًا وَ عَيْنٌ تَشَاغِلُ عَنِي الرَّقِيبِ

يَصْنَعُ خَصْمِينَ فِي لِحْظِهِ فَلَنْ اسْتَرِيبَ وَ لَنْ يَسْتَرِيبَا

(همان ۱۰۵)

و یا ابو حفص شطرنجی (متوفی ۲۰۹ هـ ق) در باب دوبینی خود می گوید:

حمدت الهی اذ بُليت بحبها علی حول یغنی عن النظر الشزر

نظرت الیها و الرقیب یخالنی نظرت الیه فاسترحت من العذر^۹

(همان ۱۰۳)

در نزهة المجالس در ترانه‌ای دیگر بدون ذکر گوینده آن، شاعر با حسن تعلیلی

زیبا، کوری چشم محبوب را چنین توجیه می کند:

گر نیست تو را دو نرگس، ای طرفه نگار

از غم دل خود، چون دل من تنگ مدار

داری تو — و چو باغ نوبهاری رخسار

نرگس نبود به باغ، هنگام بهار

(شروانی ۴۰۳)

ابروی خوب رویان سیاه است و کمانی شکل و هلال گون. در مشاطه گری، برای

سیاه کردن و هلالی کردن ابرو، بر آن و سمه می کشیدند. و سمه بیشتر سیاه رنگ است؛

اما به ظاهر از و سمه، رنگی جز سیاه نیز حاصل می آمده است. در فرهنگ معین آمده

است:

وسمه گیاهی از تیره صلیبیان که دوساله است و ارتفاعش در حدود یک متر

می شود، گل هایش زرد رنگ اند و میوه اش خُرجینک است. این گیاه، بومی شمال آفریقا

و اروپای جنوبی و مرکزی و آسیای غربی من جمله ایران است. در برگ های

این گیاه ماده رنگ کننده ای وجود دارد که از آن، جهت آرایش خانم ها [رنگ کردن

ابروها [استفاده می کردند، ماده رنگی این گیاه رنگ سبز مایل به آبی تولید می کند. شرف الدین رامی در بیان تشبیه ابرو به قوس قزح و نیز کمان زنگاری گوید: «سیم آنکه شیخ سعدی ابروی خضاب کرده را از روی دو رنگی به قوس قزح تشبیه می فرماید:

آن و سمه بر ابروان دل‌بند چون قوس قزح بر آفتاب است
(رامی ۴۹)

شمس سجاسی، از شاعرانی که در «نزهة المجالس»، خلیل شروانی از او رباعی نقل کرده است، گوید:

چون قوس قزح، کمان ابروش نگر در کشتن دل، نرگس جادوش نگر
ای منکر عشق و عاشقی، گرمردی یکره، نظری ز دور در روش نگر!
(شروانی ۳۲۵)

تشبیه ابرو به قوس قزح را در آثار جامی نیز می یابیم:
ز و سمه ابروان را کار پرداخت هلال عید را قوس قزح ساخت
(یوسف و زلیخا)

قران قوس قزح با هلال بس عجب است

خدای را بنما طاق ابروان هر دو
(فاتحة الشباب، غزل ۸۲۷)

این تشبیه دلالت بر رنگ سیاه طاووسی و سمه هندی دارد. در ذخیره خوارزمشاهی آمده است: «وسمه، هندی باشد و کرمانی، و سمه هندی رنگ سیاه طاووسی دهد و کرمانی رنگ سیاه فقط و یا طاووسی کم رنگ، و سمه هندی زودتر گیرد.» (ذخیره خوارزمشاهی) شرف الدین آرد: «چهارم آنکه ابروی سبز رنگ را زنگاری کمان می گویند:

ز ابروی زنگاری کمان گر پرده برداری عیان

تا قوس باشد در جهان دیگر نتابد مشتری
(رامی ۴۹)

آیا در این بیت حافظ:

پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند

منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود

(حافظ ۱۴۰)

با تشبیه پنهان ابرو به سقف سبز آسمان و طاق مینا، رنگ سبز یا آبی ابرو نظر

نشده است؟ و یا آنجا که می‌گوید:

به جز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد

زیر این طارم فیروزه کسی خوش‌نشست

(حافظ ۱۹)

طارم فیروزه دلالت بر ابروی سبز جانان ندارد؟ صائب نیز از ابروی سبز

دوست سخن گفته است:

بود ز وسمه دو ابروی آن بهشتی روی دو برگ سبز که خون در دل بهار کند

(دیوان صائب، غزل ۷۲۹)

بیشتر مژه، سیاه رنگ است و خوب رویان، سیاه مژگان :

سیاه شد روزم از مژگان سیاهان ندیدم راستی زین کج کلاهان

(میرزا رضی دانش، آندراج)

به ظاهر رنگ مژگان با رنگ چهره نیز باید متناسب باشد. «چنان که یکی از

شیوه‌های نخاسان در آرایش کنیزان در کنار پیوند زدن موهای کوتاه به بلند و رفع بوی

بد بینی با چکاندن روغن بنفشه و... این بود که مژه‌های کنیز را اگر خودش سفید چهره

بود، قرمز می‌کردند و اگر زرد چهره بود، مشکی می‌کردند. در هنر آرایش بر طریق

طبیعت می‌رفتند که ضد را با ضد نشان می‌دهد.» (متز ۱۹۰)

احتمال دارد که برخی تصاویر و توصیفات از طبیعت در شعر فارسی نیز

به گونه غیر مستقیم اشاره به رنگ کردن مژگان با رنگی به غیر از سیاه داشته باشند.

منوچهری در توصیفی دقیق که از گل خجسته می‌دهد آن را به خوب رویی تشبیه کرده

است که مژگانی زردگون دارد :

چشم خجسته را مژه زرد و میان سیاه پرده زبرجدین و عقیقین رمد بود

(منوچهری ۲۹)

همین تصویر را در شعری از عنصری می یابیم. اونیز در توصیف گل خجسته و نرگس، خجسته را به چشمی تشبیه می کند که میانش تیره است و مژه هایش زردگون:

خجسته باز گشاده دهان مشکین دم

گشاده نرگس، چشم دژم ز خواب و خمار

یکی نه چشم ولیکن به گونه چشمی

که دیده اش از شبه باشد، مژه ز زر عیار

یکی نه چتر ولیکن به گونه چتری

که سیم خامش و میناش چون سرین زنگار

(عنصری ۱۰۵)

در بیت آخر زنگار معنا نمی دهد. در چاپ یحیی قریب (دیوان عنصری ۹۷)

نیز همین ضبط است که باید عبارت «ز نِگار» بوده باشد که به معنای سرینی است که از آن نِگار است.

اینکه پرتو خورشید را به مژگان زرین او منتسب کرده اند نیز می تواند گویای

همین تصویر باشد:

این بوستان کیست که مژگان آفتاب چون خار، گردن از سر دیوار می کشد

(صائب ۱۹۷۹)

شاعران هندی گوی هم به خضاب سرخگون مژگان اشاره کرده اند:

چنان که خامه ز شنگرف برکشد نقاش کنون شده مژه من ز خون دیده خضاب

(خسروانی، به نقل از آندراج)

حنای عیدی ما نیست غیر از اینکه، کنم

به خون دیده سرانگشت های مژگان سرخ

(طالب آملی، به نقل از آندراج)

در روزگار صفویان با ورود فرنگیان به ایران تغییراتی در ذوق زیباپسند ایرانیان حاصل شد. از جمله، به تعبیری نظیر مژگان زرین یا مژگان زرین چنگ در شعر این دوره برمی‌خوریم که بنا به گفته صاحب آندراج کنایه است از مژگان می‌گون:

در جهان می‌خواست قحط شبنم جان افکند

آنکه مژگان تو را چون مهر زرین چنگ کرد

(صائب ۱۱۶۷)

این نوع از مژگان می‌تواند خاص فرنگیان چشم کبود باشد. صائب خود در

بیتی می‌گوید:

نرگس نیلوفری، مژگان زرین را ببین

چشم زرین چنگ آن غارتگر دین را ببین

(همان ۲۹۹۳)

مژگان‌فرنگ نیز تصویری است از همین نوع از چشم و ابرو و مژگان:

مصوّر چون به فکر چشم آن مژگان‌فرنگ افتد

قلم را از نی نرگس کند در وقت تحریرش

(ملایب خود جامی، به نقل از آندراج)

۶۷

* فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۷، پاییز ۱۳۸۷

در ادب عرب، گاه رنگ لب را گندمگون توصیف کرده‌اند که بدان «ظمیا»

گویند. (امراة ظمياء اللثات و ظمياء الشفة و العين و الساق؛ یعنی زن با بن‌دندان

کم‌خون و لب گندمگون و چشم کم‌گوشت و باریک‌ساق) جاحظ گوید: من در زن

آنچه که دوست می‌دارم و خوش می‌شمارم لبه‌ایش است به خاطر بوسه زدن و چه

بهتر که مایل به سیاهی باشند. (جمال المرأة ۹۹)

«شفة لمياء» به معنای لب سیاه فام است. «لمياء» به معنای زن گندمگونی

(سمراء) که اندکی سبزه باشد نیز هست. ذوالرمة گوید:

و فی اللثاتِ و فی انيابها شنبُ^۶

لمياءٌ فی شفتيها حوَّةٌ لَعَسُ

(ترجمه و تحلیل دیوان متنبی، ج ۱: ۲۱۹)

به زن سبزه‌ای که بسیار گندمگون باشد «حواء» گویند و «شفة حوّا»؛ لب سرخ

مایل به سیاهی است. «لُعاء» نیز زنی باشد که گندمگونی اش به سیاهی زند و «شفه لُعاء»؛ لب مایل به سیاهی یا لب سیاه فام است. (مهذب الاسماء) (منتهی الارب) به نظر می رسد که برخی از تشبیهات در شعر فارسی نیز ناظر به رنگ تیره و گندمی لب است. ملامفید بلخی، از شاعران قرن یازدهم هجری، گوید:

جز تیرگی ز خاتم حسنش طمع مدار نقش تو بانگین لبش بدنشسته است
(ملامفید بلخی، ر.ک. تذکره نصرآبادی ۴۴۱)

در شعر ملا مفید، خاتم حُسن، کنایه از لب است و نسبت دادن تیرگی به آن می تواند ناظر بر رنگ تیره لب باشد. تعبیری چون لب سبزرنگ که آندراج از اوصاف لب بر شمرده است نیز می تواند مدلول رنگ گندمی لب باشد. طوطی لب، تشبیهی است که گاه ناظر بر سخن گویی معشوق و لب گویا و خندان وی است. شرف الدین رامی در بیان این تشبیه گوید: «و بازش به طوطی نسبت کرده است از آنکه شکرشکن است، چنانکه گفته :

طاووس جان به جلوه درآید ز خرمی گر طوطی لب ت به حدیثی زبان دهد
(رامی ۶۳)

شاید این تشبیه ورای شیرین سخنی، به رنگ گندمی لب معشوق هم اشاره داشته باشد. خاقانی گوید:

تا ملاحظت را به حسن آمیخته است هر که آن می بیند آن میخواندش
نسر طایر تا لب خندانش دید طوطی شکرشان میخواندش
تا خیال لعل او در چشم ماست هر چه در کون است کان میخواندش
(خاقانی ۹۲۲)

ای لب و خالت به هم طوطی و هندوستان

پیش جمالت منم هندوی جان بر میان
(همان ۴۴۶)

آینه خواه و ببین زلف و لب ار بایدت هندوی آتش نشین، طوطی شکرشان
(دیوان مجیر ۱۶۶)

چاکر به لب تو ای پسر، خود دارد
جانا، تو شکر لبی و من طوطی طبع
چون بلبل، کو بر گل تر خو دارد
دانی تو، که طوطی به شکر خود دارد
(عیانی گنج‌های، به نقل از شروانی ۳۴۳)

دهان و لب‌های کوچک و باریک، معیار زیبایی محسوب می‌شود و شاعران همواره در بیان کوچکی آن مبالغه کرده‌اند؛ اما گاه شاعران به استثناء، به توصیف دهان بزرگ هم پرداخته‌اند. در انیس العشاق، در حسن تعلیلی، بزرگی لب یار چنین توجیه شده است:

گفتند بزرگ است لب او گفتم
یاقوت بزرگ قیمتی تر باشد
(رامی ۷۲)

لب‌شکری یا خرگوش‌لب کسی باشد که خلقتاً لب زیرین یا زبرین او شکافته باشد، مانند لب خرگوش؛ بدان «سلب» هم گویند. اگر لب زبرین شکافته باشد، «أفّاح» و چون لب زیرین شکافته باشد، بدان «أعّلم» گویند. (لغت‌نامه، یادداشت به خط مؤلف) این حالت از لب در زمره بیماری‌هاست و نازیبا، اما گاه شاعر در حسن تعلیلی نیک آن را توجیه کرده است: «و در غزالی خرگوش‌لب که لعل او را الماس عین‌الکمال شکافته بود....»

دانی ز چه معنی نشد ای در یتیم
خورشید رخت نخست تیغی که بزد
لعل لب تو، حجاب دندان چو سیم
بر لعل لب فتاد و کردش به دونیم
(لباب الالباب، ج ۱: ۱۸۳)

از نظر اعراب لثه یا گوشت بن دندان، بهتر است گندمگون باشد تا سپیدی دندان بهتر جلوه کند. به همین سبب زنان عرب جاهلی، لثه‌هایشان را خراش می‌دادند و بر آن سرمه می‌کشیدند تا گندمگون به نظر برسد. (جمال المرأة ۹۸) هندوان به ظاهر دندان‌ها را سرخ می‌کردند. پان، تال یا تنبول، برگی باشد برابر کف دست و گاه بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از کف دست نیز شود. (فرهنگ جهانگیری) و به معنای رنگ سرخی نیز هست که از خوردن مرکب برگ پان و فوفل و آهک در لب و دندان به هم رسد. به ظاهر سرخ کردن دهان و دندان‌ها با تمبول نوعی از زیبایی عارضی محسوب

می شده است و بین ایرانیان نیز مرسوم بوده است. از این رسم در برخی از اشعار پارسی هم یاد رفته است؛ به ویژه در دیوان شاعرانی که با هند مراودت و مجاورتی داشته اند. به طور نمونه، مولد و منشأ مسعود سعد، لاهور هندوستان بوده است؛ به همین مناسبت در دیوان مسعود می توان این وجه متمایز زیبایی را بازیافت. مسعود در صفت یار عقیقین دندان گوید:

زرد کردی رخم به انده و غم لعل کردی دهان تنبل تن
دُرّ دندانت تا عقیق شده ست لعل گشته است جزع دیده من
(مسعود سعد ۹۲۹)

نیز هم او گوید:

کرده به شانه دوتاه سیصد حلقه کرده به تنبول، لعل، سی و دو مرجان
مسعود در این بیت تنبول کردن را مقارن شانه زدن به کار برده است. پس آشکار می گردد که تنبول خوردن به نیت سرخ شدن دهان و دندان همانند شانه زدن و آراستن موی، نوعی آرایش محسوب می شده است و سرخ کردن دندان، نشانه ای از نوعی زیبایی عارضی. به ظاهر رسم تنبول خوردن بسیار متداول بوده است؛ تا بدانجا که از آن فعل ترکیبی «تنبول کردن» نیز ساخته اند. هم او در شعری دیگر گوید:

تنبول کرده آن بت، تنبول کرده پیدا سی و دو نار دانه در ناردانش اندر
عثمان مختاری که مقارن با مسعود می زیسته، یعنی اواخر قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم، لاله سرخگون را چون کسی می داند که دندان را تنبول شش ماهه کرده باشد.

رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ

شش مهه تنبول کرده دارد دندان

(عثمان مختاری، از انجمن آرا)

وجه متمایز چهره محبوب سنایی از دیگر خوب رویان، دندان های اوست. سنایی بیشتر در توصیف دندان یارش آن را کژ تصویر کرده است. به طور نمونه، در قصیده ای در استغنا ی معشوق طناز و وفای عاشق سرانداز فرماید:

هر چه هستی ست همه ملک لب و خال تواند
چیست کان نیست تو را؟ تاسوی تو آن آرند
باش تا خط بناگوش و خم زلف تو باز
عقل را گوش گرفته به دبستان آرند
عقد پروین بخمد چون دم عقرب در حال
چون سخن زان دو رده لؤلؤ مرجان آرند
کافران گمره از آنند که در زلف تواند
یکره آن زلف ببر تا همه ایمان آرند
شکل دندان و سر زلف تو زودا که برو
سین و نون و الف و یا همه تاوان آرند
(سنایی ۱۴۳)

معطوف ساختن شکل دندان به سرزلف یار مدلول دندانی خمیده و کژ مثل
سر زلف شکسته است. باز شاعر در قصیده‌ای دیگر گوید:
از لبم باد خزان خیزد که از تأثیر عشق
چون از آن دندان کژمژ، خود بخندد نوبهار
در مثل گویند مروارید کژ نبود، چرا
کژ همی بینم چو زلف نیکوان دندان یار
لیک چندان زیب دارد کژ مژی دندان او
کان نیابی در هزاران کوب گردون‌گذار
(همان ۲۴۷)

شرف‌الدین رامی نیز بیتی نقل می‌کند که شاعر از دندان‌های برهم‌افتاده یار یاد
کرده است: و عاشق به عذر بر یکدیگر افتادن دندان معشوق گوید:
در درج عقیقین تو آن خندان‌دُر
بر یکدگر از تنگی جا افتاده است
(رامی ۶۹)

سپیدی یا سرخ و سپیدی چهره، به آن درخششی خاص می‌بخشد؛ اما رخسار سبزه و گندمگون نیز گاه مایه زیبایی است. بیشتر هندوان مَتَّصِف به چنین چهره‌ای هستند. در رساله ابن بطلان، طیب مشهور مسیحی، که در نیمه اول قرن پنجم می‌زیسته، آمده است: «کنیزان هندی خوش‌هیکل و گندمگون و از زیبایی بهره‌مندند، با پوست زرد و نرم و صاف و بوی خوش...» (متر ۱۹۰)

هندوی گندمگون، با سیاه‌پوست زنگی متفاوت بوده است. گاه درمتون به این رنگ از رخسار، زردپوست اطلاق شده است، در برابر پوست گندمگون که پوستی سیاه و تیره است. ابن عبدون در رساله‌ای که راجع به برده دارد، می‌نویسد: «چه بسا گندمگون سیه‌چرده را به جای زردپوست طلایی‌فام فروخته‌اند.» (همان ۱۸۹)

در بین اعراب نیز بسیاری خواهان سبزه‌روها هستند. زنی به مردی که می‌خواست ازدواج کند گفت: «به دنبال سبزه‌رو یا زن زیبای سپید باش.» همین طور غیلان بن سلمه پسرش را سفارش می‌کند به برگزیدن زن سبزه‌روی بلندبالا یا سپید باوقار.

گاه در گندمگون خصایصی هست که در سپیدروی نیست. گندمگون باهوش‌تر است و سریع‌تر از سپیدچهره قلب‌ها را مجذوب خود می‌کند. اعراب بر این باورند که سبزه‌روی‌ان با زیباییشان قتال وضع‌اند.

مَنْ السَّمْرِ اللَّدَانِ إِذَا اسْبَكَرَتْ؟ وَ صَرَفُ الْمَوْتِ فِي السَّمْرِ اللَّدَانِ
(جمال المرأة ۸۵ تا ۸۹)

در ادب فارسی این رنگ از چهره را گندمگون، سبز، سبزه، سبزارنگ و زیتونی می‌خوانند. گندمگون را اعراب «اسمر» گویند: «و به لفظ عرب اندر به لون اسمر بود، یعنی گندمگون.» (به نقل از لغت‌نامه، ذیل گندم‌گون).

سبز به معنای معشوق ملیح (غیاث) است که احتمالاً ناظر است بر رنگ گندمگون پوست این خو بروی:

گوگرد سرخ خواست ز من سبزم من پریر

امروز اگر نیافتمی روی زردمی

(منجیک ترمذی، المعجم فی معاییر اشعار العجم ۳۷۶)

در حاشیه المعجم ذیل این بیت، یادداشتی از مرحوم استاد دکتر محمد معین بدین‌گونه آمده است: «مرحوم دهخدا اظهار می‌داشتند که کلمه سبز را به معنی معشوق غیر این مورد در کلمات قدما دیده‌اند و جناب آقای فروزانفر حدس می‌زدند که این کلمه در مقابل «ریحانة» عربی به کار رفته است.» (محمد معین از حاشیه المعجم ۳۷۶).

بر این یادداشت می‌توان ترانه‌ای از کتاب «نزهة المجالس» را هم افزود:

بستد دل من به عشق سبزی شاید زین در دل من، کراهیت می‌ناید
سبزارنگ است یار و چونان باید کز دیدن سبزه نور چشم افزایشد
(نزهة المجالس ۴۰۵)

سبزارنگ نیز به معنای معشوق گندمگون است. (شروانی، حواشی ۶۳۴) در «سامی فی الاسامی» (چاپ عکسی ۳۱۲) سبزارنگ به معنای اخضرآمده. در ترجمه تاریخ‌یمینی (چاپ دکتر شعار ۱۶۴) آمده: چهره سبزارنگ بنات هند از گلگونه خون‌ابناء حرب ارغوانی کرد.

سنایی گوید:

نافه آهو غلام زلف عنبر بوی توست عنبر سارار هین خط سبزارنگ توست
(در دیوان سنایی، تصحیح مدرس رضوی، ص ۸۰۹ به غلط (سبز از رنگ)
چاپ شده است.)

زان خردمند سرو سبزارنگ خواست تا از شکر گشاید تنگ
(هفت پیکر ۱۹۷)

فرخی نیز در قصیده‌ای از زبان سروها می‌گوید:

مرا به درد دل آن سروها همی گفتند که کاشکی دل تو یافتی به مادو قرار
که سبز بود نگارین تو و ما سبزیم بلند بود و ازو ما بلندتر صد بار
(فرخی ۱۵۸)

نیز در جایی دیگر گوید:

بلندی و سبزی بود سرو را بلندست و سبزست معشوق من
(همان ۱۵۸)

برخلاف پوست سپید یا گلگون، که به عنوان معیار سنتی زیبایی همواره مورد توجه است، گرایش به رنگ گندمگون چهره، امری است ذوقی و می‌توان آن را در زمرهٔ معدود معیارهای شخصی شاعران شمرد که در شعر مجال ظهور و بروز پیدا کرده است. در دنیای سنتی که همه چیز حتی سلیقه و ذوق شخصی شاعر تحت تأثیر سنن ادبی رنگ می‌بازد و اساسش بر حذف تفاوت‌ها برای رسیدن به جوهرهٔ مشترک است و در ساحت زیبایی‌شناسی سعی شده است تمام تفاوت‌های زیبایی حذف شود تا به یک نماد واحدی از زیبایی برسند، همهٔ شاعران به توصیف این نوع از چهره نپرداخته‌اند. زیبایی چهرهٔ گندمگون را مانند دیگر معیارهای متفاوت، فقط در دیوان‌هایی می‌یابیم که شاعران آن‌ها توانسته‌اند خود را به تجربه‌های خاص شعری خود نزدیک کنند.

شاعری که صور خیال خود را از جوانب مختلف حیات و احوال گوناگون طبیعت می‌گیرد با آنکه از رهگذر شعر دیگران یا کلمات با طبیعت و زندگی تماس برقرار می‌کند، اگرچه ذهنی خلاق، آفریننده و آگاه داشته باشد وضعی یکسان ندارد. (شفیعی کدکنی ۲۵۳)

شاید از رهگذر نیل به همین تجارب شخصی باشد که در بین شاعران خراسان، فرخی و در آذربایجان، خاقانی چهره‌ای که از معشوق خود به دست می‌دهند با چهرهٔ دیگر خوب‌رویان دنیای قدیم متفاوت است. محبوب فرخی برخلاف معشوق در تعابیر غزلی فارسی، دوست‌پسند است، نه شهرپسند:

گویند که معشوق تو زشت است و سیاه

گر زشت و سیاه است مرا نیست گناه

من عاشقم و دلم بر او گشته تباه

عاشق نبود ز عیب معشوق آگاه

(فرخی ۴۴۷)

ازین روی، گاه او را با چهره‌ای سبزه می‌یابیم:

بلندی و سبزی بود سرو را بلندست و سبزست معشوق من

(فرخی ۱۵۸)

گرایش به این نوع از چهره در روزگار فرخی نمی‌تواند چندان بعید به نظر برسد. اقبال شاعر به این نوع از زیبایی ناشی از التفات او به غلامان هندو بوده است. سوزنی در حق عمیدالملک قهستانی - همو که ممدوح فرخی در قصیده مذکور است - می‌گوید:

فرخی هندو غلامی از قهستانی بخواست

سی غلام ترک دادش خوش‌لقا و خوش‌کلام

(دیوان سوزنی)

اگرچه این بیت برتری غلامان ترک را نسبت به غلمان هندو آشکار می‌کند، ناظر بر اقبال به این نوع از نژاد نیز هست:

هندویی بد که تو را باشد و زان تو بود

بهرتر از ترکی کآن تو نباشد، صد بار

(فرخی ۴۳۷)

با لشکرکشی‌ها و فتوحات محمود به هندوستان، دربار غزنویان میدانی برای صف‌آرایی ترکان سرخ و سپید و هندوان سبزه‌روشد. از این‌روی، گاه در اشعار دربار غزنوی چشم‌زدی هم به هندوان سیه‌چرده شده است. مسعود سعد نیز چون فرخی به سنجش میان ترک و هندو دست زده است:

ساقی ار سرخ‌روی ترکی نیست هست ازین هندوی سیه‌چرده

(سعد سلمان ۸۹۸)

ایاز هم چهره‌ای گندمگون داشته است: «سبزچهره شیرین، مناسب‌اعضاء، خوش حرکات خردمند و آهسته بود.» (چهارمقاله ۳۴) غلامان هندو در این دوره بسیار فراوان بوده‌اند:

چون سلطان از دربار هند، مظفر و منصور با اموال موفور و نفایس نامحصور بازگشت، چندان برده بیاورد که مسارب و مشارب غزنه برایشان تنگ آمد و مآکل و مطاعم آن نواحی بدیشان وفا نکرد و از اقصای و اقطار اصناف، تجار روی به غزنه آوردند و چندان برده به اطراف خراسان و ماوراءالنهر و عراق بردند که عدد

ایشان بر عدد حرایر و احرار زیادت گشت و مردم سپید چهره در میان ایشان گم

گشت. (جرفادقانی ۳۸۶)

خاقانی گاه در برخی از آثارش الفتی تمام با عوالم ذهنی و موهوم و ماورای لمس و تجربه بشری دارد؛ گاه نیز می تواند خود را به مبانی واقعی و تجربی حیات نزدیک کند و از قضا در همین لحظه هاست که شعرش دلنشین می شود. در ورای این نوع شعر است که می توان چهره واقعی محبوب او را هم بازیافت:

طرف کله کژ بر زده، گوی گریبان گمشده

بند قبا باز آمده، گیسو به دامان تا کجا؟

(خاقانی ۶۷۵)

اما چون همواره گرایش به پیچیده گویی و مغلق سرایی و استفاده از صنایع بدیعی دارد، دقایقی که از تجربه و زندگی جاری او در شعرش رنگ می گیرد، نادر است. در این ساحت است که او را شاعری می یابیم که دلدارش را گاه با چشم های نیلوفری ترسیم می کند و گاه با زبان گرجی به او «مویی مویی» می گوید و گاه در زنگ بختیان عازم حج، زلف میگون جانان را بازمی یابد. دلدار خاقانی بیشتر چهره های گندمگون دارد:

سروی است سیاه چرده آن ماه تمام بر آب دو عارضش خطی آتش فام

شکل خط او به گرد عارض مادام چون سرخی مغرب است در اول شام

(همان ۱۳۰۹)

گر زان رخ گندمگون اندک نظری یابم زین

جان که جوی ارزد بسیار نیندیشم

(همان ۹۴۸)

در نجد ایران نیز می توان از این نوع زیبایی نمونه هایی یافت. برای نمونه

اوحدی مراغه ای گوید:

ای پیکر خجسته چه نامی فدیتُ لک دیگر سیاه چرده ندیدم بدین نمک

یا:

اگر آن یار سیه چرده ببیند رخ زردم
و یا:
هم به نوعی که تواند بکند چاره دردم

روی سیاه چرده و زلف سیاه کار
چشم سیاه تنگ خوش جادوانه بین
(اوحدی)

عبید زاکانی راست:

سیاه چرده بتم را نمک ز حد بگذشت
نیز:
عتاب او چو جفای فلک ز حد بگذشت

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست

چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست
(حافظ ۴۰)

ورای اینکه بیان این زیبایی مرتبط است با عوالم شخصی گویندگان آن، از سوی دیگر، این شاخصه از زیبایی را می توان نوعی زیبایی حوزه ای و تحت تأثیر شرایط زمانی و مکانی خاص انگاشت. در سبک موسوم به هندی نیز به واسطه مرادفات فراوان با هند، ستایش سبزه روی و عارض گندمگون به وفور در اشعار شاعران دیده می شود:

در بهشت افگند آن رخسار گندمگون مرا

شست یاد کوثر از دل، آن لب میگون مرا
(صائب ۸۹)

آدمیت حسن گندمگون پسندیدن بود

هرکه باشد این مذاقش در حساب آدمی ست
(همان ۶۰۲)

این گرایش سبب شده است تا روی گندمگون با واژه ها و ترکیبات متنوعی توصیف شود. حسن برشته، نیم رنگ، حسن صندلی رنگ همه دلالت بر رنگ سبزه دارند. حسن نیم رنگ در فرهنگ آندراج به معنای قریب به حسن صندلی رنگ آمده است:

شکست رنگ کند کار شیشه با دل‌ها حذر کنید ز حسنی که نیم‌رنگ افتاد
(صائب ۱۷۶۶)

همه این موارد استثنایی اگرچه از نظر بسامد ممکن است اندک باشد، می‌تواند منعکس‌کننده موقعیت اجتماعی و تاریخی سرایندگان آن‌ها باشد؛ از سوی دیگر، بیان‌کننده آن است که شعر فارسی همواره اسیر یک تیپ ادبی نمانده است و گاه تجارب شخصی گویندگان آن نیز در شعر وارد شده و تشخیص یافته است. به‌طور کلی، ایرانیان در زیبایی‌شناسی پیکر، ذوقی متنوع و سلیقه‌ای رنگارنگ دارند؛ به همین سبب رخسار خوبرویان شعر پارسی با وجود سیطره چهارچوب و الگویی خاص بر آن، رنگارنگ است؛ شاید بتوان گفت این تنوع سلیقه، وجه تمایز ذوق زیباپسند ایرانیان از سایر ملل است. سخنان خود را با نظر شبلی نعمانی در این باب به پایان می‌رسانم که:

در هر مملکتی رنگی خاص مورد توجه و منظور نظر بوده است مگر ایران که چون مجموعه‌ای است از تمام مراتب و مدارج حُسن و لذا هر رنگی در آنجا طرف توجه واقع شده، حتی برای هر یک نامی است جداگانه: حسن گندمگون، حسن سبز، حسن مهتابی، حسن شسته، حسن نیم‌رنگ، حسن فرنگ، حسن لیمویی، حسن برشته:

ع: «که مور خط تصرف کرد حسن گندمیش را»

ع: «حسن لیمویی آن آینه‌رو هم بد نیست»

ماه هر چند خوش آیند نباشد در روز حسن مهتابی دلدار تماشا دارد
(صائب ۱۵۹۶)

این حسن شسته‌ای که تو داری نداشت صبح

هر چند گرد چهره او آفتاب شست
(سالک)

نیز: «گلستان لاله‌زاری گشت از حسن فرنگ او»

(نعمانی هندی، ج ۴: ۱۷۱)

پی‌نوشت‌ها:

۱- سخن چینان به من می‌گویند لیلی کوتاه قد است؛ پس ای کاش طول و عرض لیلی یک ذراع بود و اگر دهان او گشاد است باکی نیست؛ زیرا آن آرزوی قلب من بلکه تمام جان من و خواسته آن است.

۲- چشمانی سرمه سود، بر ورای سرخی‌اش، جادو بر کناره مردمکش می‌خزد. او را رخساری است که چشم را یارای نازکی‌اش نیست. (از فرط لطافت حتی چشم هم نمی‌تواند بدان بنگرد) دور چشمش سپید است و میانه‌اش سرخ‌گون.

۳- او را گربه‌چشم گفتند و من بدان‌ها گفتم که به چشم کبودش است که زیبایش تکمیل شده است.

کبودی چشمش عیب نیست که فیروزه از شبه خوش‌تر است.

۴- نزد من از او عیب‌جویی کنند؛ حال آنکه او را عیبی نیست، جز آنکه چشمش اندکی احوال است.

اگر در چشمانش عیبی است باریک میان بالابندی است با ران‌های بزرگ.

۵- خدا را شکر که با دویینی عاشقش شدم که احوالی مرا از نگاه به گوشه چشم بی‌نیاز می‌کند.

۷۹ به محبوبم می‌نگرم و رقیب می‌اندیشد که به او نگاه می‌کنم؛ پس از بهانه آوردن راحت می‌شوم.

۶- (دلبر) گندمگون لبی که لبانش از غایت سرخی به سیاهی زند و در لثه‌ها و دندان‌هایش خوش آبی و خنکی است.

فهرست منابع:

- جرجانی، سید اسماعیل. ذخیره خوارزمشاهی (چاپ عکسی از روی نسخه‌ای خطی). به کوشش سعیدی سیرجانی. تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۲۵۳۵ (=۱۳۵۵).

- جرفاذقانی، ابوشرف ناصح بن ظفر. ترجمه تاریخ یمینی. به اهتمام جعفر شعار. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۳.

- حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد. دیوان حافظ. به اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. تهران: چاپخانه مجلس، ۱۳۲۰.
- خالقی مطلق، جلال. زیبایی کمال مطلوب زن در فرهنگ ایران، ایرانشناسی. ش ۸، ۱۳۷۵؛ صص ۷۰۳ تا ۷۱۶.
- دهخدا، علی اکبر. لغت نامه. تهران: دانشگاه تهران.
- رامی، شرف‌الدین محمد بن حسن. انیس العشاق و چند اثر دیگر. به اهتمام دکتر محسن کیانی. تهران: روزنه، ۱۳۷۶.
- الرفاء، السری بن احمد. المحب و المحبوب و المشموم و المشروب. تحقیق مصباح غلاونجی. دمشق: مطبوعات مجمع اللغة.
- سعد سلمان، مسعود. دیوان مسعود سعد. به اهتمام مهدی نوریان. اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۵.
- سعدی، شیخ مصلح‌الدین. کلیات سعدی (براساس تصحیح و طبع شادروان محمد علی فروغی و مقابله با دو نسخه دیگر). به تصحیح بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: انتشارات دوستان، ۱۳۸۳.
- سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. دیوان سنایی. با مقدمه و حواشی و فهرست مدرس رضوی. تهران: کتابخانه سنایی، ۱۳۶۳.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا. صورخیال در شعر فارسی (تحقیق انتقادی در تطور ایمازهای شعر پارسی و سیر نظریه بلاغت در اسلام و ایران). تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- صائب تبریزی، میرزا محمد علی. دیوان صائب. به کوشش محمد قهرمان. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵.
- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر. قابوسنامه. به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم. شاهنامه (متن انتقادی از روی چاپ مسکو). به کوشش و زیر نظر سعید حمیدیان. تهران: قطره، ۱۳۷۳.

- قطران تبریزی. دیوان قطران تبریزی. از روی نسخه تصحیح شده محمد نخجوانی. تهران: فقنوس، ۱۳۶۲.
- کریستین سن، آرتورمانوئل. ایران در زمان ساسانیان، تاریخ ایران ساسانی تا حمله عرب و وضع دولت و ملت در زمان ساسانیان. ترجمه رشید یاسمی. تهران: ابن سینا، ۱۳۴۵.
- متر، آدام. تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری. ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگوزلو. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- مدبری، محمود. شرح احوال و اشعار شاعران بی دیوان در قرن های ۴، ۳ و ۵ هجری قمری. تهران: نشر پانوس، ۱۳۷۰.
- مظاهری، علی اکبر. زندگی مسلمانان در قرون وسطی. ترجمه مرتضی راوندی. تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۸.
- ناصرخسرو قبادیانی. دیوان ناصرخسرو (از روی نسخه تصحیح شده مرحوم تقی زاده). تهران: نشر چکامه، ۱۳۶۱.
- نظامی، الیاس بن یوسف. اقبالنامه. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش دکتر سعید حمیدیان. تهران: قطره، چ ۳، ۱۳۷۸.
- _____ . هفت پیکر. با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: نشر قطره، ۱۳۷۶.
- نظامی عروضی سمرقندی. چهار مقاله. تصحیح دکتر معین. تهران: ابن سینا، چ ۶، ۱۳۴۱.
- نعمانی هندی، شبلی. شعر العجم. ترجمه سید محمد فخر داعی گیلانی. تهران: کتابفروشی ابن سینا، ۱۳۳۵.